

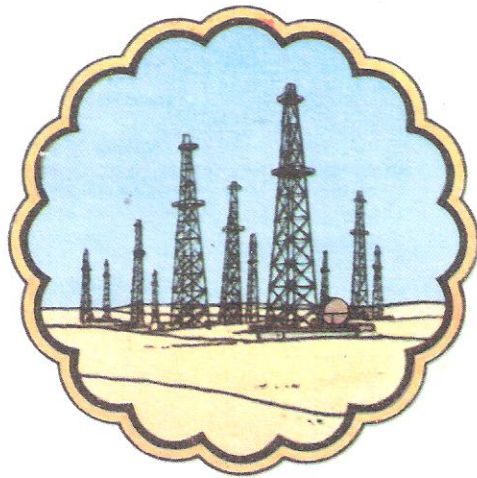
ماجراهای تن تن تن تن در سرزمین طلای سیاه



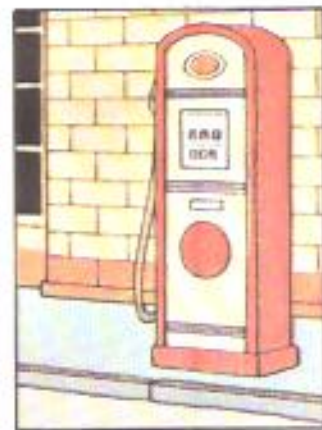
AHMAD

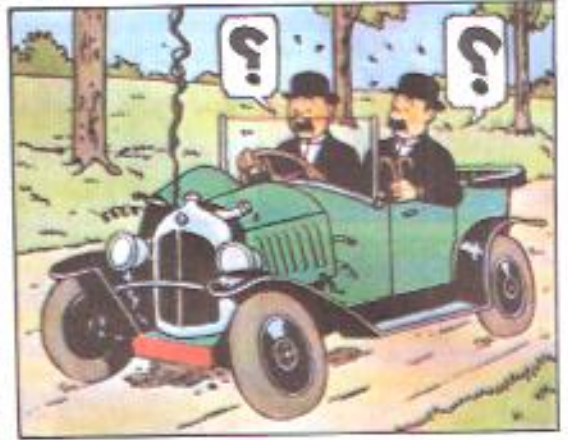
ماجراهای تن تن

تن تن درسزمن طلای سیاه



ترجمه: اسمردیس













آزمایش بنزین بی نتیجه بود... اما چگونه بنزین با مادی که هیچ اثری از خود نمیگذارد ماهیتش را از دست داده؟ میلیوی عزیز عصر امروز ما باید سری به مخزن برسی برسیم



در همین هنگام در "سیمون" فسر نازک گفتدفشر نازک یخ فکر میکنند که من دیوانه و احمقم؟ باز هم یک فرصت دیگر بشما میدم. اما وای بحالمان حالا زود بروید و ماد چرخهای ماشین رئیس را ببینید.



اما خوب شد. وقتی درگاراژ باشیم شاید اخباری بدست بیاریم



ویکتور، ماشین من حاضره؟ همین حالا آقای رئیس. دارن فشار میداد لاسیکها را میزان میکنند



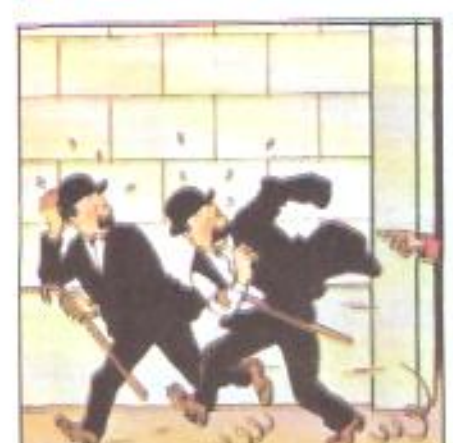
تازه چه خبر ویکتور؟ هنوز اوضاع خرابه؟



آی، تاسف انگیزه... همه اش صحبت از جنگه... هر لحظه ممکنه که جنگ شروع بشه...



آه، اینهم محازن



سوت



آه، امروز عصر



آه، اینهم محازن



سوت



مثل اینکه کسی به
حرفهایمان گوش میکنه



خوب



بله، بیا...
بسیار خوب... پس
تو را حرکت میکنی؟
آه... آه...
آه... آه...
اسپیدول
سوار "بعد از نیمه"
تجربه ظاهر میشه



آه... تو آنجائی؟
بله، یول را آوردی
میدونی چکار کنی؟



الو؟ بله آه عصر بخیر من سحرزیرا
ردیا؟ مطمئنی اما میدونی که جنگ
ممکنه هر لحظه شروع شه... نظر
بوحیث؟ کنار ساره اسپیدول
سوار سول تلگرام
وتلفن بسیار خوب
ترتیبش را میدم



زنده باد سولو، خوب
فرار کردم!... سرنخ را پیدا
کردم!... حالا باید به
اسپیدول تلفن کنم...



بما مطمئن میشوند...
زود حرکت کن!...
خدا حافظ...
خدا حافظ!...
موفق باشی!



آه... فقط یک سگه! لعنتی!



الو، دوباره آه انو هسنی زوبرت صحبت میکنه
باید در بندر "خمد مانند ملاحان به کشتی نفی
اسپیدول اسرار" وقتی در شرف حرکت بمقصد
خمخواه "است سوار شوی... روی عرشه کشتی
بین امیر بن خالیش و شیخ باب الحوزد و
خورد است



آه... مسؤل تلفن و تلگرام
جدید؟ بسیار خوب اما
بنظر من
آه...
تو میدونی



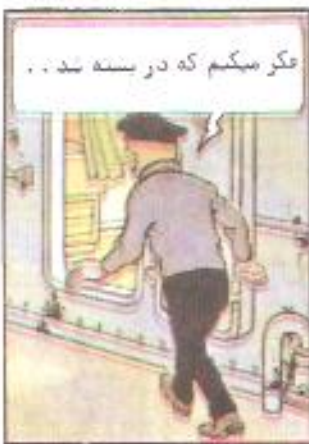
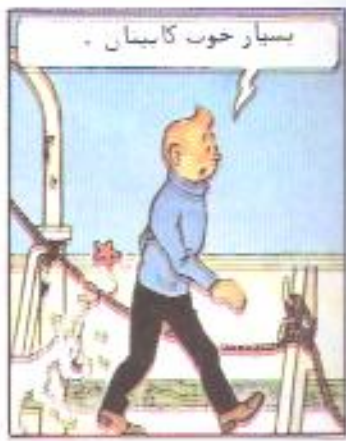
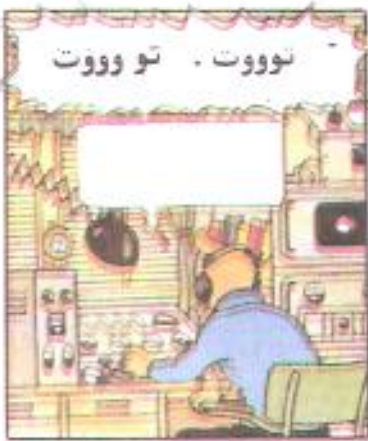
صبح روز بعد...



گوش میکنی؟
بله، خوب بموقع رسیدیم













لعنتی میخواستی یک سوغوق کنی / یک نوکدام سک



میلو



واگراین باشه ...



خدای من .



با این شرط که در کنار هم و بازو به بازو بریم ! ...

بیا ، همراه من بیا



نه مهم نیس ... آمونیاک مثل یک تارمو روی سرماتیواست ...

خدای من او دیونه شده



چه سگی هه! هه! دانتون و رسیپیرکه وسائل را سسه بندی میکنن سوچه نشده اند مهم نیس ... ایمنطور نیس!

?



آندو بغر را که همیشه / آنها روی عرشه با من / راهم هستن تدیدی / بودند بعد ناگهان / ناپدید شدند



عالیه درود به آبهای بیگران / آه ، جعدر هوا خوبه !



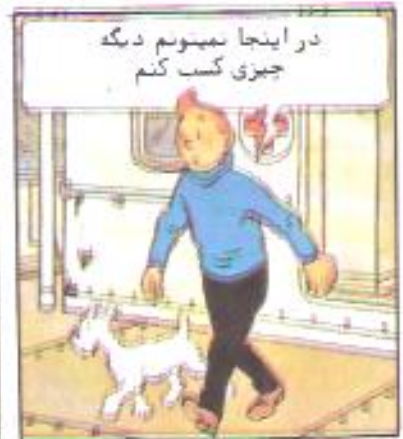
رئیس ، زودبیا اینجا ... ما یک جا رزرو کرده ایم ... / وقتی کشتی لنگر بیاندازه ما حاضریم ...



حتما " موج / دریا آنها را باخود برده ا



دوپون ! آها ! دوپون





بله ، ما را آزاد کنید .
ما را رها کنید ا . . . ما پلیس هستیم
برایمان گران تمام میشوند



آه . آه . خیلی جالبه
سلاح را به شیخ باب الحر
بده . . .

فرمانده من شما
اطمینان میدهم من . .



این مدارک در گامین مسئول
مخابرات بود .

بده من ا



روی عرشه است ، فرمانده . . .
اما مثل اینکه دیونه شده .

پس ما دیگر نمی تونیم کاری بکنیم .
داستان بسیار خوبی بود .
اما من گول تمپخورم !



باور کنید که ما پلیس هستیم . . یک نفر در
عرشه که مدعی بود پلیس است این بسته را بما
داد و گفت که مدارک محرمانه است .

این شخص اکنون کجاست



فرمانده در چمدان های آنها
کوکائین بود ا و آنها مدعی
هستند که پلیس میباشند ا . . .

آه ؟ . .



بریم ! این سه نفر را همراه بیاورید . باید
تحقیقات بیشتری از آنها بکنیم .

من . . .
اما . . .



آه آه آه آه مثل
اشکه اشتباه کردم ا



باید زود باب الحر را خیر کنم



بسیار خوب . شیخ بزرگ ما بپخش
آنکه قدرت را در دست بگیرد با داش
خوبیهای شما را خواهد داد حالا بریم



این سه نفر که بودند ؟
دو نفر از آنها تاجر ادویه هستند . اما سومی که کمی
کوتاه تراست پیغام مهمی برای باب العرداشت





حالا بروید و آنها را پیدا کنید . . . آنها همیشه بدون آنکه رد پایی از خود برجا بگذارندنا بدید مسوند ، و اگر کسی پناهگاه رئیس آنها را بمن نشان دهد ۲۰۰۰ لیره به او جایزه میدهم .



آه! موفیقه اورا از اینجا میبرند . افراد باب الحر اورا دزدیدند



در همین هنگام . . .

ما مدارک را بررسی کردیم . هیچ ابزادی ندارند . شما آزاد هستید .

آه! خوب! پس دوست ما تین تین ؟



۲۰۰۰ لیره جایزه .

صبح روز بعد . . .



فرمودید ۲۰۰۰ لیره؟ درست شنیدیم . تا هشت روز دیگه ما باب الحر را دست و پا بسته اینجا میآوریم .

بسیار خوب خداوند شما را حفظ نماید



اما تو برای رساندن خبر ورود سلاح و تجهیزات اینجا آمدی! اینطور نیست؟

من ؟ . . . بهیچ وجه شیخ بزرگ



خوش آمدی ، جوان . اکنون بگو اسلحه ها چه موقع خواهند رسید ؟ . . .

کدام سلاح ؟ . . .



اینهم جوانی که چریک ها آزاد نمودند . شیخ بزرگ .

بگوئید داخل شود



تمام اینها نقشه هانی است که بدانند من چه موقع بر میگردم . . . حالا فکر میکنی که میگذارم بروی ؟ . . . چون بمحض خروج خبر ما را به پلیس میدهی! هرگز! تو اینجا نزد ما زندانی خواهی بود .

؟

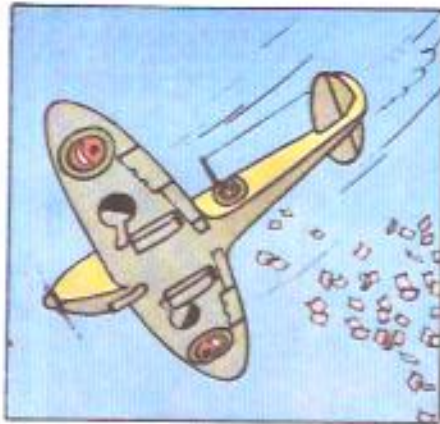


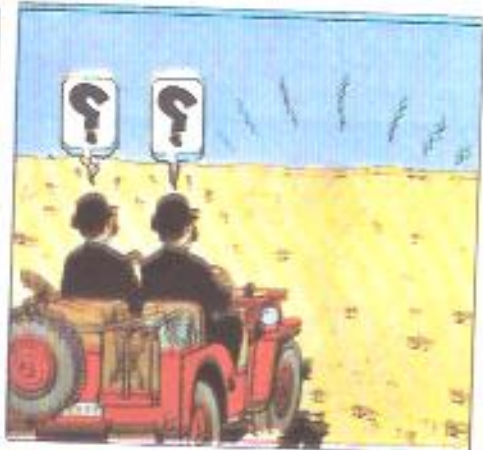
شیخ بزرگ ، او راست میگه . در واقع مدارکی در کابین من بدست آمده که این موضوع را ثابت میکنه . اما این مدارک مال من نبود . . . و ننیدانم . چه کسی آنها را آنجا گذاشته . . .



پس حرامزاده تو بمن دروغ گفتی . . .

نه ، شیخ بزرگ . این خبر را یکی از نگهبانان بمن داد . تم میخورم .









آه! آب! - از تشنگی مردم!



خدا بزرگ است! ... اینهم چاه های بیوالعنیک

حق با توست .



در همین هنگام ...



لعنتی! ... چاه خشک است!



?



آب تیس! باید
ادامه دهیم!

...



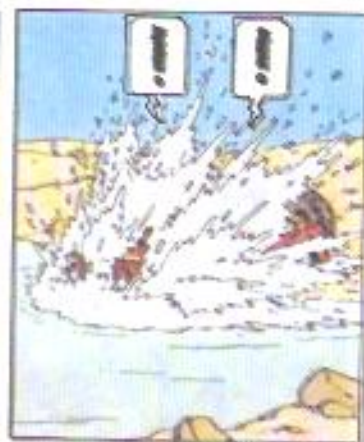
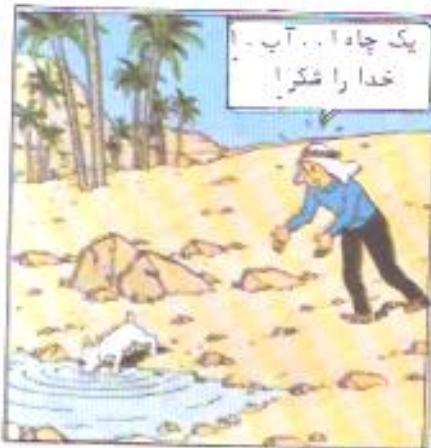
هاف . هاف . وحشی ها!
سی رحم ها!



زندانی دیگه نمی تونه راه بره!
او بیهوش شده .

طنابهای او را باز کن
و همین جا او را
بگذاریم!









خدای بزرگ! آنها
از روی لوله ها
بریدند!



بو...م...



آنها دوان دوان بر میگردد...



او میخواد چکار کنه؟



زود باشید! علامت داده شد

من این صدا رو
مشناسم این صدا



میلو - به پیش - عجله کن

خوب -
میخوای چه بکنی؟



آه آه یله ، او دازه رکاب
میگیره ... اگه بتونم ، من



آه آه دازه میآدا بریم!



احمد هنوز نیامده!

الو! ... الو! ...
ایستگاه شماره ۱۱؟
اینجا ایستگاه کنترل
شماره ۱ - زود تمام
دریچه ها را ببندید
لوله سوراخ شده بزودی
گروه نجات میرسد ...



کاری که اکنون من انجام میدم عاقلانه
نیست اما جهنم درنگ حایز نیست ...



در همین هنگام ...

الو ... الو ... اینجا
ایستگاه شماره ۱۲ - لوله
صدیه دیده ... زود یک
گروه برای کمک بفرستید.



در اینجا از هم جدا شویم ... بدین
ترتیب دیگه کسی نمی تونه ما رو تعقیب
کنه فقط احمد دنبال من بیاد ...



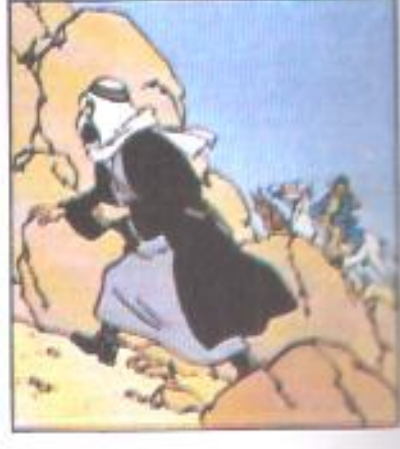
اسم رانگه دار ، من زود بر میگردم



ایستگاه ...



من این صدا رو کجا شنیده ام ؟ ..





آه . کجا رفت ؟



چه میکنی ؟



این چهره ! او را میشناسم ! بله
... او دکتر "مولز" است .



کاری میکنم که دیگه
هرگز هوس نکنه منو
تعقیب کنه ...



تن تن ! چطور اینجا آمده
آیا چیزی فهمیده ؟ باید
منتظر شوم تا بهوش بیاد
و از او سؤال کنم ..
اما بیقابده است ...



اما ... این احمد نیس ...
این تن تن است ...



هه ! هه ! احمد بیچاره !
گاهی اوقات یک آینه کوچک
بسیار مفید است



یک جیب . آیا ما را تعقیب کرده اند ؟



این صدای چیست ؟ حتما اشتباه
نمیکنم ... بله ... یک ماشینه

۱ - به داستان جزیره سیاه مراجعه فرمائید .



اوف! گذشتند! ... جعفر گرمه

اما او را چه کنم ...
حالا که او سیهوش است
زود برمیگردم و
خدمتش میرسم ...

اسبها . اگر آنها اسبها
رو بسس من نایود میشوم



حالا وقتش
است! تق

تق

لعنتی! ...!

حالا باید برم حساب
تن تن را برسم .



آه! صدای سم چند
اسب میآد ...

دیگه نلیک نمیکه
آها پنهان شده؟

این سرو صدا ها
برای چیست؟

تق

تق
تق
تق

تق



باید جای پای راهزنان را
دنبال کنم

مخالفت بیداش
کنم ، اما نباید
نا امید شوم!

بیا ، بیا میلو بریم .

بازم نشناختم . اما
این مرسه یک نمک
هم دارم ...

بله ، او نا دواس فرار کرده ...

مثل اینکه جای چرخهای
چپ است! ملو ما باید
بند دنبال آن بریم ...

بله . جای پنجه های میلوست!
تاسن آوردیم!
آه . بله . شاید
ایضا سیریک
انویوس است!

آه این گول تمحورم ...
خوبه نزدیکتر بروم ...

چطور شدکه من و دگر
مولر ایضا همدیگر و دیدیم؟

نجات یافتیم . دوست عزیز! ... نگاه کن
محل عبور یک ماشین! ...
حق یا نوست! ... و این
مرتبه دیگر سزات نیست ...

در همین هنگام
خوبه دویون! . مثل اینکه
به محلی رسیدیم ...

بعدا در مورد دگر مولر مگر خواهیم کرد ...

واضا عالی شد! ...
بله خیلی خوب شد!

و یکساعت بعد ...
نگاه کن ... باز هم رد پا ... یک ماشین
دیگه هم همین راه را رفته!

باید این راه را دنبال کنیم!

مطمئنا ما نزدیک شهر هستیم ... آه! سیرکی! جلوی ما
چیست؟

چند ساعت گذشت ...
این هم هفتمین ماشین! ...

یکساعت بعد ...
باز هم یک ماشین! ... مطمئنا
ما در جاده اصلی هستیم .



باید سیمم قفمه ما سر
خاست هست یا خیر!



براست! ... ناس آوردم
منسوی! ... بیچاره صاحبش



یک قفمه بنزین!



باید پشت سر خود را برگردیم ... عجله کن
باید دور بنهیم و برگردیم .
حق با توست ، بنزین خیلی مهمه



ما هم قفمه را کم کرده ایم ...
نگاه کن نسبه پاره شده ...
خدای بزرگ! ...!



خدای بزرگ! ...!



نگاه کن! ... اینها شبیه یکدیگر است
اوه! ... بله! ... چند ماشین جیب
ما هم عبور کرده اند ...

حداقل چی؟



کمی بعد ...
رد پای واقعی ، میلیا ...!



نماید زیاد دور باشه .



اوه! اوه! میلیا! ... طوفان سن ، خدای بزرگ



?



بله ، بدون سردید این
یک ماشین بوده که بدور خود
جرخیده و حتما سرسینان
آن گم شده اند .

چه اتفاقی افتاده؟



تو شنیدی؟ نه؟
مثل اینکه بکفر تو را صدا میکنه!
بریم! بریم! حتماً باز هم
سراب است - سوار شو بریم
دوست من!



من هستم! تن تن...
?



آها! دوبون!

دوبون!
من هستم - تن تن

این کلاه دوبون است -
چطور ممکنه آنها...?

موتور روشن شد! آنها
صدایم را شنیدند...

آه! بفنگم! باید
شلیک کنم! حتماً
رو می شوند!



میلوی عزیز، هیچ کاری دنگه
نمیشه کرد... ما نابود شدیم
خوبه، خوشحالم



ماشین داره دور میشه -
تمام شد - آنها رفتند.



سراب است دوست عزیز! این بار
اون نیست چطور اهمیت میدی؟
ادامه بده... ادامه بده...



آهای! دوبون

...دوبون...
?
?





ساکت ... مثل اینکه
من صدائی شنیدم
بله ... صدای موسوره



باید همین جا بمانم تا
طوفان آرام بشه .



آه این شی های لعنتی ! ... تو
حتم و در دهان میره ... دیگه
نمیشه جلورفت ! ...



کاملاً در محاصره گردیداد هستیم .
طوفان وحشتناکی است . - باد تمام
ردیابها را پاک میکنه ...



آهای !



مراقب باش ...
محکم بگیرش .
بمطمن باش آتورا
میکنم



آهای !



صلو . بریم !



دیگه نمیشه راه بریم ! ... باید جادر را
بگسیم و کایوب را محکم کنیم ...



این شی های لعنتی .



آهای !



نگذار به بیجد ! ...

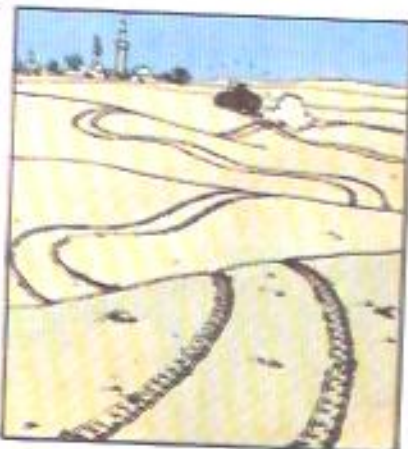


؟



آهای !









موضوع چیه؟ چه اتفاقی افتاده؟



موضوع چیه؟ ... نو میدونی؟
من ... نه ... فکر میکنم
هنگام رانندگی خوابم برد
اما از تن تن چه خبر؟



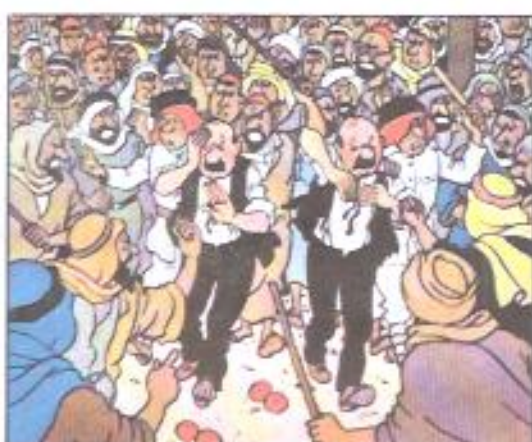
هشناک شخص یمرید مسقا بستک
بسیار خوب، او را
می پذیرم



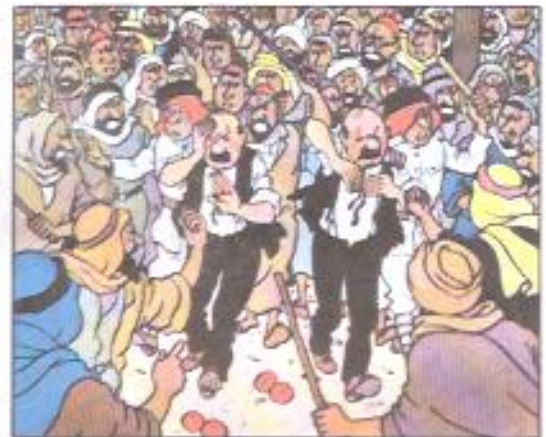
هر طور مایل باشید امیر بزرگ، اما
امیدوارم روزی پشیمان نشوید ...
حالا نهدید میکنی؟



صبح روز بعد ...
پس محمد بن خالیش ازب، این
قرار داد را امضا میکنی
نه.









سرورم منتظر نوست - بلند شو
و دنبال من بیا ...
چه شانس! منو ندید



باید به این حد نوم
نشون بدم



فکر میکنم ...



سلام علیکم امیر بزرگ محمد بن خالبش ازب
علیکم سلام ، جوان - به هاش ال هم
خوش آمدی ... بنشین و بگو
چه میخواهی ...



این دزد دریائی اینجا چه میکنه!
باید بیشتر مراقب باشم!



با کمال میل ... اما داستان آن طولانی
است و سررسم مراحم شما باشم ...
نه ... من ماجراها را دوست
دارم شروع کن - من گوش میکنم



امیر بزرگ ، من آمده ام تقاضا نمایم آنها را
عفو نمائید - چندین شبانه روز آنها در
بیابانها سرگردان بودند - آنها راه را گم
کردند و تمام نیرویشان را از دست دادند
بسیار خوب ، بسیار خوب ... بررسی
خواهیم کرد ... اما بمن بگو که آنها
در بیابان چه میکردند؟ خود تو اینجا
چه میکنی؟ تعریف کن ...



دیروز من و دو دوستم با یک جیب
به این شهر وارد شدیم و ...

میدانم - آن دو مرد مرتکب
گناه شده اند و سزایشان است ...



بدهی است فرار دادی را که با اربکس
امضا کرده ام بزودی منقضی میشود و
من دیگر نمی توانم آنرا تجدید و در
نتیجه مجبورم فرار داد جدید را با
ایسکویل امضا نمایم و برفسور اسمیت
هم چند لحظه قبل از آنکه تو اینجا
فکر میکنم که میفهمم



پس این باب الحراست که ...

بله ، این دزدان با کمک " اسکویل پت رولوم"
میخواهد مرا نابود کنند - روزی که او پیروز شود
صانع نفی ما را به اسکویل خواهد داد و مانع
اسفاده اعراب از این طلای سیاه میشود و
به همین خاطر است که این دزد دریائی بر علیه
اربکس فعالیت میکند .



دو ساعت گذشت ...

در این لحظه ، آنها آمدند که
لوله ها را آتش بزنند .

بله - خرابی سو ، ضد را دیروز
بمن دادند ، آه اگر دستم به این
سگ کثیف ، به باب الحرا برسد ...



اما تمام اسپها تو را از داستان دور میکنه
تو به آجا رسیدی که چند نفر برای آتش
زدن لوله ها آمدند بعد ؟
بعد دوان دوان برگشتند و بر روی
اسبهای خود پریدند . . من پشت
نخته سنگی پنهان شده بودم . . .
ناگهان . . .



چرا ؟ خیلی عجیب است که با تو صحبت
میکم . . . من تو را خوب نمیانسم ، اما
نمیدانم چرا بتو اعتماد دارم . . . بعد . . .
به امید خداوند من قرار داد را امضا میکنم
زیرا به پرفسور اسمیت و به اسکویل پترلوم
اعتماد ندارم



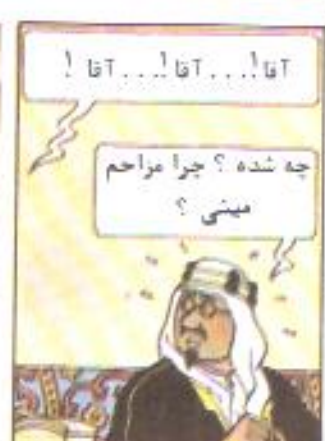
اسکویل نیست ؟ . . . بسیار ساده است .
اگر این قرار داد را با اسکویل امضا
کنم بلافاصله سوخته ها تمام میشه .
اما چرا پیشنهاد پرفسور اسمیت را در
مورد امضا قرار داد نپذیرفتم ؟
بله ، چرا ؟



آقا ! ، سخره است ! پسر شما ناپدید شده !
ها ! ها ! ها ! ها ! ناپدید ! . . . اگر تو
پسر منو میشناختی مثل من میخندیدی !
هر روز او اختراعات جدیدی میکنه . .
اما همراه من بیا تا بتو نشون بدم .



آه ! آقا ! آقا ! . . . پسر تو . . . !
بسیار خوب علی بن محمد این بچه
شیطان دیگه چکار کرده ؟



آقا ! آقا ! آقا !
چه شده ؟ چرا مزاحم
میشی ؟



عبدالله ! عبدالله . گنج کوچکم کجا هستی
این اتومبیل کوچک را بمناسبت ششمین
سالروز تولدتش به او داده ام . . .



او در باغ بازی میکرد آقا !
بله . علی بن محمد آرام باش



عذرت میخوام ، پسر شما
بمراهن آبی پوشیده بود ؟
بمراهن آبی ؟ عبدالله
چرا این سئوالو میکنی ؟



عبدالله ، اگر زود
خودتو بمن نشون
ندی توبیخ میشی



عبدالله . عبدالله .
کجا پنهان شدی ؟



عبدالله !
غزال کوچکم



عبدالله . برنده کوچکم خودت
را بمن نشون بده



عذرت میخوام ، پسر شما
بمراهن آبی پوشیده بود ؟
بمراهن آبی ؟ عبدالله
چرا این سئوالو میکنی ؟



اما، من نمی فهم ... کجا میتونه
رفه باشه ؟
جرات تمیکنم عقیده ام را یکم
متنرسم ... اما همراه من بیا
ناید پیدایش کنیم ...



این اوسمیل کوچک پسر شماست ... روی زمین
کسیده شده و آثار چرخها هنوز باقی است .



این نیکه پیراهن آبی را من روی شاخه
درخت دیدم ... بدون تردید بگفته
میان شاخه ها پنهان شده و به زمین
بریده ...

ناید ... بله
ایا ...



بله، آسپا ...
آنها نیکنه پسر تو را
دزدیده اند .



اینجا ... و آنجا ... باز
هم نگاه کن باید از اینجا
عبور کرده باشن .



بظمن هسم . باز هم جای با



بسام خدا !



یک اسب سوار آمد و این نامه را داد
و بلافاصله چهار نعل از اسطرف
بیطرف گویر رفت !



محمد بن خالمش ازب
کجاست ؟
آنجا ، کنار دیوار ،
با آن پسر جوان



آنها نیکنه ... اما تو دیوانه ای !
پسر من ... دزدیده شده ... اما
چرا ؟ بگو چرا ؟ تو دروغ میگی !
بله دروغ میگی تمام شما دروغ میکید



به محمد بن خالمش ازب ... اگر
میخواهی پسر تو را زنده ببینی ، ارنکسن
را از منطقه بیرون کن
اصلاء باب الحر
بله ، هیچ تعجب نمیکنم .



مذرت میخوام ، عربی
است و من ...
آه ، بله ، بده تا
ترجمه کنم .



؟



باور نکردنی است ! ... لعنتی ها
این نامه را بخوان



کتاب سیرت ابن
الاصمعی
تری دیدک حیر
علیک نه کنه تیغ
الجاهلۃ مع
سکره سکره
باب الاحقر





تکر میکنم این سناب سی مورد است .
زیرا باب الحر فرزند تو را بدزدیده است .



آنها رفتند . امیدوارم با لطف
خداوند بتواند فرزند عزیزم
را نجات دهد .



دو ساعت بعد



فقط بخاطر اینکه فرزند تو تحقیر
شود و باور کند که برنامہ او با
موقیبت انجام شده است .

پس اگر تو میدانستی ،
مقصر هستی .



دستخط او ؟ در واقع نه ! . . . اما
اما اگر سو میدانستی چرا زودتر بمن نگفتی ؟
و چرا گذاشتی سواران من بروند ؟

چرا ؟



جی ؟ باب الحر بدزدیده ؟ اما تو نامه
را به امضا او دیدی !

بله ، من نامه را دیدم ، اما چه کسی
نایت میکند که نامه را باب الحر
نوشته ؟ آیا تو دست خط او را
میشناسی ؟



پسر عزیزم ، اکنون
کجا هستی ؟
بیچاره فرزندم



این عکس اوست .



فکر میکنم همینطور . . . اما من هنوز
هیچ دلیلی ندارم . . . و نپیدانم او
پسر تو را کجا برده . . . آنها تو عکس
از پرسس عبدالله داری تا من بتوانم
او را بشناسم ؟



معدرت میخوام
معدرت میخوام که تو
را متهم نبودم .



ایمهم یکی دیگه از
سیگارپنا فشفه ای . . .
اما نه ، مثل اینکه سیگار
واقعی است .



نقاش بعد از کشیدن
عکس تقریبا دیوانه
شد







به داستان سبک‌های فرعون رجوع شود.



سوم شد ... به ایک
رادیو ... خوبه به
اخبار گوش کنم .



می بینی یا کنجکاویت
چه دسته گلی به آب
دانی



معدرت میخوام ... یک مشنری
تا چند لحظه دیگه برمیگردم
خواهش میکنم ... تا تو بر
گردی من کمندو مرتب میکنم



اینو میگی موش؟
بله . تمام کمندو بهم زده !



حالا دیگه کار میکنه ...



آها . فهمیدم دو
شاخه اش در برق نیس



اما بیفایده است ... روشن نمیشه



تلق



خواهم برق نکاهی
دارم اشکی و آهی



دو شاخه را اشتباه کردم این
یکی را باید بگذارم

آها
درست شد



هاف اهاف

؟



در مورد علت فنی
مسئله فوق از آقای بارت
مسئول فنی وزارتخانه
سئوال شدایشان اظهار
داشت که تحقیقات
هنوز ادامه دارد ...



بدنبال مذاکراتیکه بین وزرا امور
خارج صورت گرفت ، وضعیت بین
المللی کاملاً بهبود یافته و مسئله
انفجار ماشین ها که طرز برموزی
شروع شده بود ، تمام شده است .



هووی ... کرک ... کر
هووی ... کرک ... کر
آخرین اخبار اروپا ...



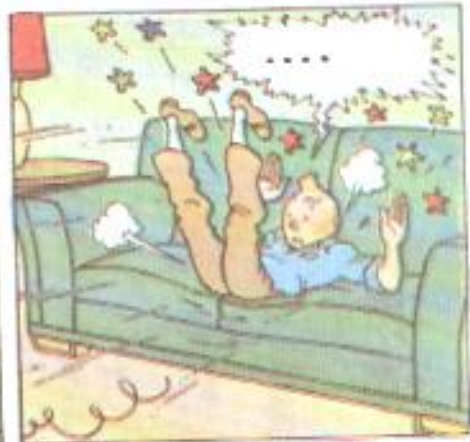
خواهم برق نکاهی
دارم اشکی و آهی







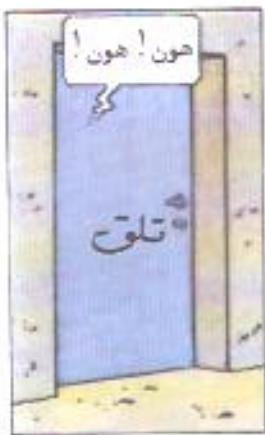












هون! هون!



خوبه سری به پرسور
بزنم... اما...
هون!



هون! هون! هون!



بچه شیطون میخوای خفتات کنم
نه



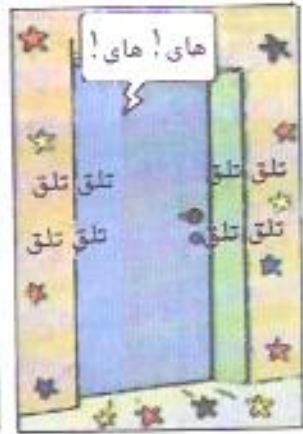
پدرم تو رو تنبیه میکنه.
من نمیخوام پیام...
بسیار خوب...



او بیهوش آمده! حتما"
برای خبر کردن بقیه رفته



تو درونگوهستی! و من به پدرم میگم...!
پدر من امیر است!...!
آه! آه!



های! های!



داود!...! عبدال...! زود
همراه من بیائید!...! ارباب
سما احسیاح داره!...



در همین لحظه، کنت گفت: اوه! اوه!
و بدون کمترین تردیدی در را باز کرد
تا شایگان از دیدن او وحشت کردند.



مراد، زود بدنبال داود و عبدال
برو... با داود تمام قصر را بگردید
عبدالله را هم نزد من بفرست...
من همین جا منتظر هستم...
چشم
ارباب



او نمی تونه از دست ما قرار کنه.
... ارباب آنطرف ایستاده...



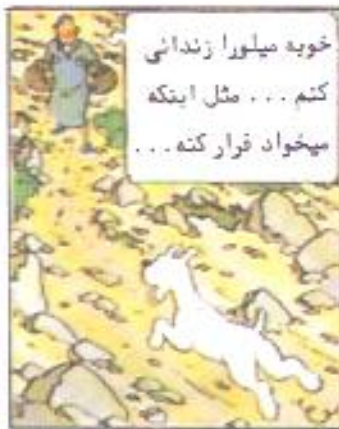
بعد او سرت را از بدن جدا میکنه
... و من با سرتو بازی میکنم



ما اینجا می ایستیم و داود و
عبدال هم در آنطرف...



من باید برگردم... با یکنفر
قرار ملاقات دارم و فراموش
کرده بودم...
اگر پسر برادرم را دیدی او
را نزد من بفرست خدا حافظ!





عبدال، عجله کن...



های!

؟



تانا

تق

تانا



تانا

تق



لعنتی!



شکار در را ببندد!...



راحت شدم... اما اینجا کمی گرمه!...



آه!



تسلیم شو!... حالا که اسلحه ات خالی شده؟ حالا بگر



آه! فشفشه!... چه کسی میدونه؟ شاید مهمات جنگی

فیش فیش فیش





نگذار بروند آنها
ماشین را دزدیدند.



بهایست! این ماشین
منه! تو نباید سوار
بشی!



عجله کن ، کاپیتان!



این ماشین مال کیه؟
مال من! چرا؟



اما می‌بخشید که حرف تو را قطع
میکنم کاپیتان... تو گفتی که...



بسیار خوب! جواب تو هم
ساده‌ست و هم مشکل...
اما اول باید بدونی که...
آه! سواران امیر هستند.
می‌بینی که راه را درست
آمده‌ایم...



مطمئن هستی که از این طرف است؟
بله، این تنها راه قابل عبورست...
اما کاپیتان نگفتی چطور اینجا آمدی؟



!

?



نه، این جیب آن دو کارگاه است...
باید از اونجا حلو بزنیم...



بسیار خوب! گفتم که هم مشکل
است و هم ساده... اگر به یاد
داشته باشی...
مرافق باش... اونجا گرد
و خاکه... آیا فکر میکنی
پرفسور اسمیت باشه؟...



آخه چه شده؟ چرا پیاده شدی؟...



!



لعنتی، مسخره‌است... آخر چرا ما
چه میکنی؟



تشنه هستم ... منم ...



من بستنی میخوام ... بعداً ...



و در همین هنگام ...



پیاده شدم؟ آه! حالا میفهمم!
اون ماشین طوری سرعت رد شده
من فکر کردم ایستادمایم ...



هون! ... هون! ... هون! ...
حالا خفه شو، عبدالله میخوای
اینجا استراحت کنی؟



اونپاش، بستنی اونپاش!



نه همین الان ... من همین الان
بستنی میخوام! ... بعد میخوام
پیش پدرم برگردم ...



آه! درسته، من داستانم را ادامه
ندادم ... گفتم که هم آسونه و هم
اما اونجا را نگاه کن گردو
خاک زیادی است ... این
حتما ماشین پرفسور اسبیت



نه، من اینجا استراحت میکنم، نه.
تو آدم بدی هستی ... من به
پدرم میگم ... پدرم
خوبه ... خوبه.



ها! ها! این
مو عالییه!



خدای من! ... دود! ...
چه بلائی سرشان آمده؟ ...



جای چرخها را نگاه کن...
حتماً "پرفسور کنترل ماشین"
را از دست داده و خدا کنه
که بلائی سر عبدالله نباشد
باشد!



به به! جقدر حالیه!...

داره مسوزه! عالیه!
ساکت!... یک ماشین
ایسناد... در ماشین
باز شد. مراقب باش.



سلام مولتر!... حالت خوبه!...
آه! آه! من با او کمی خورده
حساب دارم!...



اگه بکقدم حلوتر بیائید ،
این پسر را میکنم!
درست مثل فیلم های
گانگستری!...



بیا اینهم هفت تیر دیگه برای
شلیک بطرف اونها!
مشکرم ، عبدالله و شما زود
اسلحه هایتان را بیاندازید!



اگر هفت نرهایمان را بیاندازیم
مثل گجشک ما را میکشه!



با اولین حرکت غیر عادی ،
این پسر را میکنم... حالا
برید عقب ، زود باشید...



غالیست! چه اتومبیل فشنگی!... حالا باز هم عقب برید
این اتومبیل پدر منه... جقدر حالیه!



حالا نو برو داخل

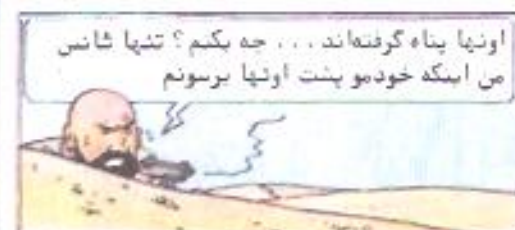


حالا من میرم ، و شما در این کوبر
از شنگی و گرسگی خواهید مرد
خداحافظ...
هون!...



وحشی!... بچه دزد!...
درد درمائی! لعنتی!...
هون!









من اصلاً "نمی‌فهمم" ...
یک لوله آسیرین واقعی است
اما ببینم داخلش چیست؟



نسدانم . شاید علنش گرم است ... شاید هم
آسیرین باشد که هم اکنون خوردیم ...

کدام آسیرین؟

لوله ای که پیدا کردیم
اینهاش ...



خدای بزرگ این دو کارگاه را نگاه کن!

خدایا چه برسر
آنها آمده؟



خدای من ، خدای من ! ... وحشتناکه !

منهم همینطور .

آه ! جقدر خالم
بدست ! ...

تو جقدر
مضحکی ! ...



نگاه کن ! دوستان تو جقدر
مضحک هستند ! ...

!



روی قرص ها علامت کارخانه
نوشته شده ... خیلی عجیبه

واقعا "عجیبه" ...



یک شانس برای تو اگر تو
بجای تشریح آسیرین ها
اونها را از بین ببری .

پس لوله های توست؟
این قرص ها از چه
موادی ساخته شده؟



باید هر چه زودتر اینها را معالجه کنیم .
تو عبدالله را نزد پدرش ببر و من با
مولر و این دو کارگاه برمیگردم ...

میشوی؟ ...

هیگ .



اونهاش ! ..



دکتر عجله کن .. زود بیا !



مهم سبب ! ... اوتیا را
به بیابان بیا نواز ...

متاسفم ! دکتر مولر
قرص ها باید آزمایش
شوند ...



هون! هون! هون! من سخاوت نزد این ریشو بمونم! ...



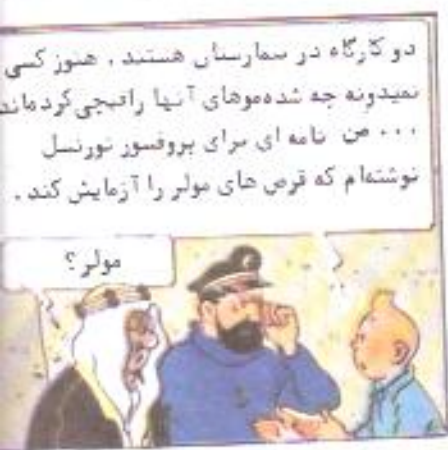
برنده فشنگ من ، عزیز من! ...
حالا بسونم با راحتی
ببیم را روشن کنیم ...
هون



عبداله! ... برنده شیرین من!
... گنج عزیز من! ...
این گنج عزیز تو همه رو
دبونه کرده ...



کمی بعد ...
آقا اتومبیل شما داره
برمیگرده ...
با عبدالله؟



دو کارگاه در سمارستان هستند ، هنوز کسی
نمیدونه چه شده موهای آنها را بچی کرده اند
... من نامه ای برای پروفیسور تورنسل
نوشتام که قرص های مولر را آزمایش کند .
مولر؟



آه ، من تن داره میاد! ...



آخ دماغم! لعنتی!
آخ دماغم!
بازم دماغت مسوزه!
عبداله بریم .
شوخی بسه!



محاکمه پرسروصدائی خواهد بود ... این نامه ها را
من در مورد او پیدا کرده ام . این ها ثابت میکنند که
مولر مامور مخفی یک کشور خارجی است او ماموریت
داشته که در صورت لزوم چاههای نفت را منفجر کند
و در جهت سانس اسکویل اقدام نماید .



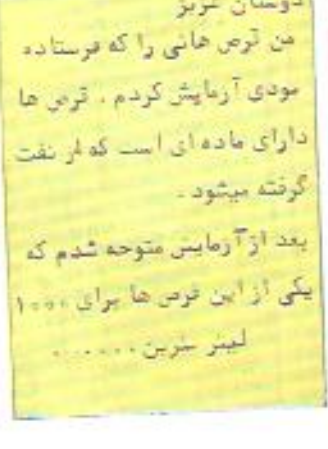
مولر در دست پلیس است و باید
محاکمه شود .
بخدا دیوانه شده ای ، ما خیلی
سریع تر عمل میکنیم ، ما ...



آه ، بله ، مولر ، نام حقیقی
پروفیسور اسمیت است .
این شیطان حالا کجاست؟



کاپیتان! حالا راز انفجار موتورها
روشن شد! بقیه نامه را بخوان .
لعنتی! ...



دوستان عزیز
من قرص هائی را که فرستاده
مودی آزمایش کردم ، قرص ها
دارای ماده ای است که لرز نفت
گرفته میشود .
بعد از آزمایش متوجه شدم که
یکی از این قرص ها برای ...
لیبر شیرین ...



چند روز بعد ...
تن تن! تن تن!
جواب تورنسل!



برای دانستن واقعت موضوع باید
خانه او دقیقاً بازرسی شود و از
او و همداستانش تحقیقات کامل
بعمل آید و اینست داستان جنگ
نفت و یا طلای سیاه .

بالاخره آزمایشات تمام شد، در مورد دو کاراکامو بلند شدن ریش آنها باید بگویم که علت بیماری آنها قرضی ها بوده است نتیجه تحقیقاتم در مورد خنثی نبودن اثر آنها را بزودی خواهم نوشت ...



تحقیقات بسیار مشکل بود این اولین عکس بعد از آزمایشات اولیه است ...

آزمایشات اولیه؟ ... پس آزمایشات دیگری هم هست!



تصویر من، لعنتی! ... چه بلائی سخواد سر قرض من بیاره! ...

ادامه بده، بدون تردید خواهیم قهپید ...



این عکس را نگاه کن ...



بالاخره تن تن خبرنگار توانست با فعالیت های بی گیش راز این مسئله را کشف نماید. و با تولید ماده ای مخالف اثرات آن را خنثی کند. و باید تصدیق کنیم که کوشش این جوان شجاع بود که از بروز جنگ



در موقع جنگ، مامورین مخفی دولت بدین ترتیب ذخائر سوخت موتور دشمن را غیر قابل استفاده میکردند. مسئله انفجار موتورها که در این اواخر نحقی یافته بود خسارات بسیاری به اتومبیل وارد نموده است.

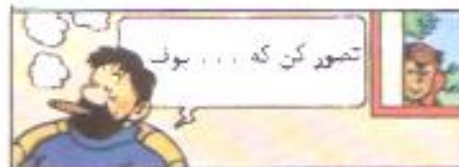


چند هفته گذشت ...

در دادگاه مولر هر روز حقایق جدیدی بدست میآید. راز انفجار موتور ماشین ها روشن شده است. حالا همه فهمیدماند که علت اصلی انفجار بحاضر ماده ای بوده که به بنزین اضافه میکردند.




تصور کن که ... بوف



در واقع ... بوف ... بوف ... بله ...

بوف ... فکر میکنم که سوگنم هم سسار ساده اسو ... هم سسار سسکل ...



به چی فکر میکنی! ما پیروز شدیم ... اما گاپیتان من هنوز نمیدانم که تو چطور در این ماجرا دخالت کردی!

بله! در حقیقت من ... تشکر



پوچت ت ت ...



پایان



دوست داشتی! ... دوست داشتی! من حرکت بقیه ماجرا را سربرد نمیکنم - میفهمی ... من رقتم ...



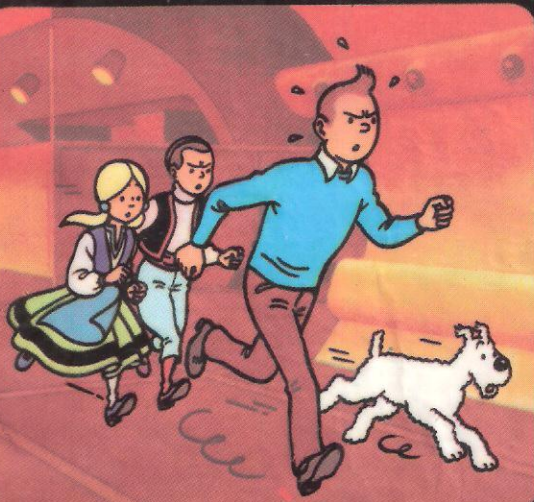
راز هم عبدااله شوخی کرد! ... او بمن قول داده که غائل باشه ... آه! چه پسر دوست داشتنی - اینطور نیست!



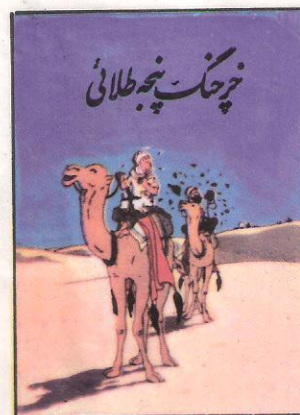
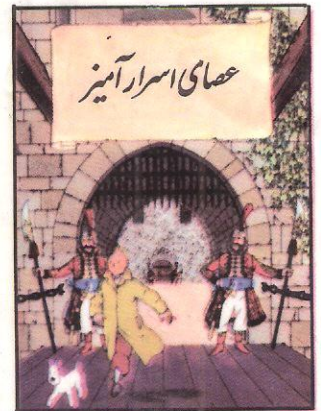
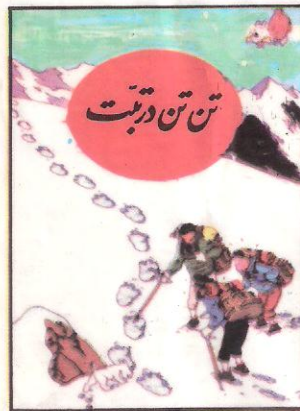
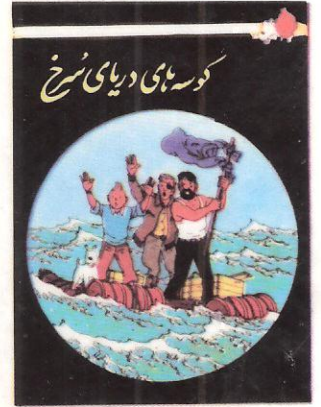
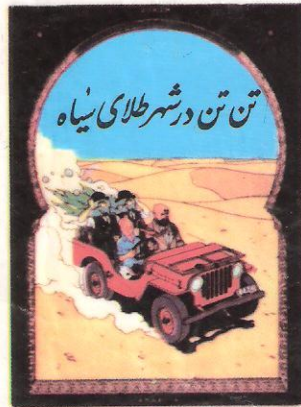
از سری ماجراهای تن تن

هر شه

ماجراهای تن تن دریاچه کوسه‌ها



ترجمه: اسمدیس



انتشارات ونوس